



16

B 703











ش

Cod. pers. bibl. Univ. Petrop. 849.

از مجموعه میر محمد امینی بخاری انتخاب شد

fol. ۱۰۳۲ Vom Autor.

مسود اوراق کوید که همان روز در ارک علی حاضر بودم محمد
معصوم پرواچی مرا دیده اشارت بنوشتن این بشارت نمود
قریب هفتاد خط در ساعت نجومی در سلاک ^{یک} ~~نویس~~ تحریر آوردم *

fol. ۱۰۳۲ Erhebung auf dem wüppen Filz.

بتاریخ یوم الاربعاء خمس و عشرين شهر مذکور بدستور ^{لسی} اساسی چنگیز خان
و قاعده و یوسون اوغوز خان چهار امیر از چهار ^{لسی} مشهور پادشاه جهان را
بر آقی کبکیز بر داشته بخت فیروز بخت که صورتی آن خسرو ووران بود نشان ^{نیدند} نشانند

ز که فرستادن پادشاه جهان افروز حیت بی درخواه fol. ۱۴۵۲ - ۱۴۷۲ -

قیماق را بچنگ محمود عالم سوز بولایت نرمد و کشته شدن آن امیر منصور بر کشته روز
و انزائم امرای بد آموز چون منصوبه ولایت نرمد اکثر ^{علی} خاطر امبارک پادشاه را ملال افزا



بود و اخبارات از وجه هرج و مرج بحال ساکنان آن دیار راه یافتی بواسطه
بیداریهای محمود و در پر میرسید اشراق مملکت و ایمان ولایت را بکریاس کربون
اساس طلب فرموده گفت مقرر است که ارکان دولت و سلطنت پادشاهی و بنیان
ایست و شاهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری
رسوخ و فراری باید حالا ولایت مدینه الرجل ترمذ ^{77c} که ساکنان آنجا از آز جور
و بیدار محمود هرج و مرج بحال آنها راه یافته آن گمراه در آن حدود کوس انا و
لا غیر می نواخت میگرد و بس ما ^{77c} چگونه درین امر تغافل و رزیم که در دنیا معائب
و در عقبی معائب باشیم شما اما که لاف و لخواهی میزنید و کمر مطاوعت بسته اید
چه در خاطر هاراه داده اید از شما کیست که مردانه وار درین راه در آمده منگند
این شغل و منقبت این ^{77c} [fol. 165] این مهم شود چون پادشاه این کلمات
پرداخت حیت بزرگوار خواه ^{77c} بجائیکه جلالت او در افواه رایر و سایر بود و تجربه را نیز در
یافته بود در صحر سپاهی کوی اشتهار تمام داشت بر پا خواست منقبت خوب محمود کردید
شهریار زمان کاسه تمیز بدست خود داده امر فرمود بتا درخ شهر نولحجه سنه سنه عشر
الف مائه موافق تحاقوی پیل زمانیکه آفتاب از مرحله حوت کوح فرموده به برج حمل
پیوست حیت دادخواه از پادشاه رخصت انصاف یافته عازم ترمذ کردید فرمان کرای
بشرف صدور رسید که باقی نوقسابه آلمینی و خواجه علی میر آخور قطفان و عویض
اشبک اقا باشی کرایت درین سفر و جمع سپاه ریک بدار خواه رفیق باشند از آنجا که
پادشاه در تربیت بنده گان و لخواه جانسپار میکوشیدند باسب و سرپای خاص و کمر
مرصع سرفراز گردانیدند و از مرحت بیکران امیدوار ساخت و آن سه امیر ریک نیز

از سرکار خلعت فرموده بهر کدام لطفها نمود چون حیت داد خواه از دربار مدار مرخص
 شد عزیمت راه تصمیم داده بمقام فیض بخش سردار منوره حضرت شیخ العالم که خود در
 بوار منبر که ریاطی بنا نهاده بود نزول نموده از ارواح قطب العارفی مدد خواسته روان شد
 منزل قطع نموده مراحل طی فرموده بولایت نسیف رسید امیران و سپاه نظر فرین بداد خواه
 پیوستند و از اینجا [f. 134v] ببلد رحید کوفه براه بایسون روانه شدند بعد از طی مسافت
 بمقام پاشخورد که از مضافات ترمذ است خیمه اقامت دوختند و چند نفر از دلاوران سپاه
 مثل آی محمد فراول بیگی آلچیقی و غیر ذلک را فرسودند که بر سر یرک از سپاه دشمن
 با خبر باشند و باقی توفسایه در مقدمه جیش ابراول مفر شدند و خود آن امیر جلالت اتبیه
 حیت داد خواه بادوامر دیگر در یساو فرار گرفت سد بست لشکر را درست کرده اشطاری لشکر
 خصم را میبردند چون سپاه محمود که در موضع پاشخورد بوده چشم در راه داد خواه داشتند
 آگاه شده بیکباره کی سوار گردیده در مقابل سپاه منصور یساو بستند هنوز صفها ^{ها} راست
 نشده بود که دلاوران دست بالاد عرب دراز کرده جنگ پیوستند آتش پیکار افروخته
 شد نایره قنال زبان زن گرفت گردان سپاه منصور کارزاری نمودند که ملک در بام فلک
 زبان تحسینی و آفرین کشاد از وقت طلوع شمس تا استوا بهادران تیغ میزدند
 و مدعی افکندند امیر مبارز الدین حیت داد خواه جیبه در کردن انداخته دید که لشکر
 دشمن در جنگ حریص شده خیمه کی نمودند حیت داد خواه جیبه در کردن انداخته
 تیغ جلالت از غلاف کشیده بلشکر مخالفان حمله آورد در صدمه نخست
 چندی از دلاوران سپاه خصم را براه عدم روان ساخت در اثنای کیر دار بضر
 سنان [f. 136v] مکتوری از سپاه دشمن که از پشت داد خواه در آمده بود بمقابل

اور رسیده از مرکب حیات پیاده گشت و اسیر چخه تقدیر بر آمد بیت با قضا
کار نظر نتوان کرد: کله از روزگار نتوان کرد: آن سر ^{سپه} امیر نامور هنوز تیری از سر
جعبه بیرون نکرده بودند که از ~~بهر~~ این صورت عجیب و اسیر شدن ابلغار باشی
مطلع شده کلمه الفراز بر زبان راندند و از ما چه عیب گفته ناموس را پیش
کردند را، اینهمه در پیش گرفتند و هر چه داشتند بر باد فنا و تاراج دادند
تا قلعه قرشی در هیچ جا توقف نمودند و سپاه دست بتاراج قوش و جادر
کردند تا آن بر آورده غنایم بسیاری حاصل کردند و ~~لشکر~~ لشکر خصم بر سر
راد خواه هجوم ساخته دست آن امیر زیر دست الحال زیر دست قضا شده
بر پشت بستند و بقلعه نرمد بحضور محمود بردند چون چشم محمود بروی
راد خواه افتاد گفت ای حیت پادشاه خود کار دست بسته کردی اکنون چه
میخواهی فرمایم که ترا کردن زنند یا آنکه رهای دهم حیت دار خواه از اینجا
که اوزبک با نهوری بود در خشمش شده غضب بروی استیلا یافت بیت
چو بشنید کفر او ~~دست~~ دست بسته بر آشفته مانده پید مست
چینی داد پاسخ ~~بمحمود~~ باز: بدین روز پیروز چندین مناز ~~ب~~ یقینی دانکه اگر
خبر واقعه من بسمع عبید الله خان رسد در پای خشم او در نوح
آمده ولایان که بقول ضرور خود در ~~نصر~~ آورده بستم ستوران بست
کردند ^{۱۴۷۲} و فرماید که خاک آن خود را بنوبه اسبان به بخارا برند
پادشاه مرا خود میدانی که مثل من او را سیصد هزار مرد نامدار است یکی
از آنجمله که کپر محمود گفت آنچه لاف است که می زنی بدست چون می
کفر شده هنوز توصیف پادشاه خود می کنی حیت دار خواه گفت هر چه

نقرو آورده و ما را

هستم بنده نیک خواه پادشاه خودم و جان خود را بدو نتخواهی او سبید میکنم نه همچو تو
 کافر نعمت که یو غرورت راه زده بمکر و غدر پادشاه خود را که خلقه زمان و ظل الله است
 بقدر رسانیده دعوی خان کرده کوس انا و لا غیر می نواخت می کردی و خود را
 روسیاه دنیا و عقبی ساخت همچو شهر لعی لعنتی کشته آخر خود یکی از
 فرزندان بیگمرا فطاف از بسکه خونهای ناحق ریختی و خاندان پادشاه را
 بقول مشور خود بر انداختی و نزد خدا و رسول او چه خواهی گفت ای نامرنامه
 پناه چه جای گفت و شنود است در چنینی وقت اسیر و دستگیر شده ام تو
 داز وقت مضایقه نیست هر چه خواهی در باره من در بیع مدار محمود سنگی دل
 از شنیدن سخنان درشت او در غضب و دیگر کشته شدن رجب توقسابه
 طغائی او در جنگ ورف بخاطر آسبار کش رسیده ضمیمه خشم او کردید فرمود
 که سر آن سرد فتر اهل شجاعت و جلالت را از تن جدا کردند محمود قتل
 داد خواه را بخود فوز عظیم شمرده دیگر بقلعه نرمد التفات نموده در لب دریا
 مانند حباب خیمه زده ^{۱۶۲۷} بگذشتی از دریا مشغول کردید و شیر علی
 از بازیمه فلک آنا پایدار و رویاه بازی حیح کچرفنا خبر را شده چیران بکار خود ماند
 و دانست محمود زیاده درین حدود نخواهد بود لاجرم در قلعه شیر آباد چون
 مار سر کوفت در سوراخ سر پیغز را غریبه اید فنغرات باو رفیق بودند دانستند
 که شیر علی چون بوم شوم بوده دولت او بنکبت مبتدل کردید روگردان شده
 خود را بملکه فرقه خوان کشیدند کوچانبده کشیدند از بنصورت محمود اطلاع
 یافت بر سر آن قوم رفت از فرقه ^{۱۶۲۷} خوان کوچانبده از آب گذار بنده
 همراه خود بُرد

وقف ۲۴

fol. 172^v vom Autor.

را خود خویش گوید که بیچاره در میان آنفرقه بنا بر ضرورت افتاده بودم قومی یافتیم بجای
و سفاک و گروهی بدم بس مفتی و بیسایه طالب قتل و قتال و قاصد غارت
و تلراج از رفاقت آنجماعه پشیمان شده خود را به پادشاهی حقیقی سپاریدم و ^{باید}
علی الله العزیز

fol. 196^{r-v} Šāh Ubaidullāh's Ubergang über den Amu

و پادشاه کامکار در یاد از روی جلادت که در دشت چون شیر است و پلنگ و
در آب چون ماهی و نهند روز چهارشنبه مسلح همرم زمانه که ملاح محیط
سپهر زوزق زرین هر بر روی آب روان ساخت حضرت خان کیتی ستان
بر کشتی که سفید سحاب بر روی هر محیط فلک نولاب از نمونه بود و ملا سید
املا نموده - ^(folgt Šāh's Beschreibung) الغرض حضرت شهریار روی زمینی چون آفتاب
بر روی آب عبور نموده آن شاهباز بلند پروازها آسا سایه دولت همایون را
بر کره قلعه کلیم آن طرف انداخته فرمود که باقی لشکر ازین دریای
پیرشور و شرع نوقف و اجمال کردند اما زانو زده زبان آفرین
گشاده گفتند که الخ

fol. 113^r
اکثر ارباب خیرت چنان خبر میدهند که صوبه شبرخان بنا بر فلت عمارت و عدم
ضرع و رخت و بیوست زمینی باد ^{سجود} از آنجا گذر میکند چنانچه مشهور
این اوراق چند روزی بنا بر ضرورت درین شوره زمینی بود مطابق واقع



یاقت که عارضهٔ سحور بکس بسیاری از رفقا رسیده آخر خیمه انجامید

Abū al-fayḍ beṣṭigt den Thron. ۲۴۳۷ - ۲۴۱۷ هـ ق

ذکر بر آمدن ابو الفیض سلطان تخت گردون توان و به نزویر ^{۷۶} ع

کردان و خروج جمل ثنان ظهور این حادثه حواله بتقدیر است بیت
 ندانم که تقدیر داور چیست؛ که در اوست باید که است؛ اگر هر چه هست او
 حکم خداست؛ که راه پریش ز چون چاست؛ بلی هر چه هست از خطا
 و صواب؛ سبب دارد اما مسبب خداست؛ چون خواهد پریشان کند کشوری
 شود پایمال بلا سروری؛ بیت آنجا که فضا خیمه تقدیر زند؛ کس را
 نرسد که لاف تدبیر زند؛ مجاد فی ایام معدودات اتفاق کرده اشطاری
 چینی روز میکشیدند ندانستند که اگر زیاده درین شهر نوقف رود
 راز از پرده بیرون افتد شکر هر راز که در پردهٔ شب پنهانست؛ چون روز
 شود بر همه روشن کرد؛ ع یاز غم سید آورد یا خود شود یکبارگی؛
 جوشن شور بان باغبان فتنه پیکاه چهارشنبه بست هفتقر شهر محرم الحرام
 سنه ثلاثون و عشرون و الف و مائه نمرت و نمرت سرای و کالمی
 بدزاد و طبرای را خبر گذشتن نصف همان شب که روز بازار قوت و
 شوکت بوم دلان شور دلان شور است کسوت طلام و بیکله لباس نیلی
 قام در بر انکنده آن سیاه دلان صملا که بیت چون سر زلف شب
 نشانه زدند؛ رفو کفر در زمانه زدند؛ آن گروه زیر دست که عدد نشان
 چهل تن بودند خیمهها چسب راست در کمر و نپرها بگتف بزیر ارک

املتکه

fol. 163v



عالی آمده از خاک ریز بدیوار قلعه بر آمده نبر درین دیوار نهادند در چند
جا در خند انداختند خود را بدرون کشیدند بیت چون پیشته نهی کرد از تره
شیر سیوی شغال اندر آید به پیشته دلبری چون مواضع به نصرت سرای رفت بود
که ما مردم که بارک عالی بر آمدیم آنسی خواهیم افروخت تا بما بقبی کرد شععی
بر بامر سلطنت روشن باشد دلیل مایان شود موافق مواضع چنان بظهور آوردند
ان نبره دلان به روشنای شمع بکوشک سلطان در آمده تاج شاهی بر تارک مبارک
آن بیدار بخت نهاده کمر مرصع بر میانش بستند و از حجره سنگ تاریک بر آورده
نخست بر سر بالگوی سرای که آن ناکس مسنه شراب غرور بود رسیده
سر آن بداصل را از تن ۴۲۰۲۶۲۷ جدا کرده بدن و کف او را از بالای ارک نیز
انداختند ربای چون بوقت قبض روحش یافت غمرا بیدست به برد سوی
قمطر را ناخارش بشکنند کاسه داران جهمر آمدندش پیش باز تا نشاط
دوسنگامی در کنارش بشکنند و بنوشک خانه آمده منتر شعیع را بهمان
دسنور از عقب بالئو فرستادند بعد از ان سلطانرا بدروازه ارک آورده
اوروسان درین مدت آن مرغ طبعیان چون ایچی امر صلابت خود را
لمردمی نمودند درین وقت چون خاریشت سر در جای خواب کشیدند
و نفس نزدند عاصیان دروازه را صاحب شده بالای نقاره خانه بر آمده
بدست کرد و قچین نقاره زدند و کوس شاهی را بنام ابوالفیض سلطان
از فحوای این بیت بیت غمغله کوس جهانبانی که شه را در بر است به صبح
باشام است این دولت از ان دیگر است به صدا در آوردند آواز کوس

در بین دل شب شهر را فرو گرفت مردم شهر از بسفر نغفلت بر جستند
 در حشرت افزادند آن چهل تنان نیره دلان هر کدام شعی بدست ارک را
 چراغان کردند کلانان آن قوم طائی یعنی امرا و سپاه عاصی که منتظر
 چنین وقت بودند یک یک بارک در آمده ابو الفیض سلطان را بگفتی
 زرین نشانیده کورنش کردند و نسبت جلوس سلطانرا گفتند هر کدام
 به بنده کی اسب کشیدند دولت ابو الفیض سلطانرا از محیط خاک برداشته
 بر کتر افلاک رسانیدند الخ

— آنچه در نفس اماره و باطن ناپای آن امیر (۲۴۴۲ - ۲۴۴۴) فتا.

عاصی مضمحل بود بظهور آورده شادم ای بجانب ارک کشیده شتقاقت و
 ابو الفیض سلطان را کورنش کرده باتالقی اسب کشیده سلطان سری
 جنبانیده بخاطر آورد که عجب قوی و طرفه طاقت بوده اند نمک برادر را که
 که سالها خورده اند چه فایده کرده اند که با من سازند همانا که این گروه
 آزر از مضمون کریمه با ایها الذین آمنوا ووفوا بالعقود نوافلند و از طلیحه
 اوفوا بعهدی اوفوا بعهدم فارغ بیت دیر پیمانہ کش من که روانش خوش باد
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان: سلطان الرجی بظاهر بشاشت میخورد
 اما از دل آه سرد (۲۴۴۴) بر آورد و جای آن داشت

به نهانها آن گروه مفسد اوزبک بیوفارا در سفارها و مسجد ها گمده از دروازه
 محشر بیرون جمع کرده. جمیله و ندیر میکوشید اتفاقا ندیر این موافق تقدیر
 الهی آمده نصرت سزای و همتر کایب مشیر سگ خورده بد ذات تیرائی را در میان
 گرفتند و ششپنیت ساخته چنان دلنشینی کرد که جمید الله خان میخواهد که
 غنچه باغ جانبازی ^{چنان باغ} ابو الفیض سلطان را بیخ بن بر کند زیرا که میدانند که اوزبک
 خاطر جمع است ازین اگر جمید الله خانرا از میان بر داریم ابو الفیض سلطان او خواهد
 شد درین صورت جمید الله ظن در حکم فرض شد که خاطر از دغدغه برادرش
 فارغ گرداند آنکه اوزبک چار و ناچار بیادشاهی او قناعت نمایند اکنون ۱۲۴۰
 شمسیانکه در خدمت ابو الفیض سلطان مکر بسته آید اگر خیر خواهی همجی سلطانید و
 چندان از جمید الله خان خشنود نیستید بشمایان لازم و واجب شده که در
 هدم بنیان جمید الله خان بابا شریک و رفیق باشید اگر درین باب تغفل
 افعال و تکاسد ورزید زود است که ابو الفیض سلطان را از دست داره باشید ان
 دوید اصل مک حار و آن دشمنان درون خانه از راه صواب عدول نموده بآسید
 آنکه درین ملک کسی خواهند شد باین امر مستنکر نفاق کردند و راه آمده شد
 و بر آمدن ارک عالی را وانمودند الخ

الفرض همان پگاه سلطان شیردل چون بخت خود ^{Erberung Balich's} ۱۷۶۲ - ۱۷۷۲
 بیدار بضبط پاسا منشی لشکر خود قیام نموده از حضرت ملک مستعان

استعانت طلبیده و من استعان بالله کفاه بس روی نیاز بدرگاه آن
 پادشاه بی نیاز آورد بیت همی گفت با داور پاک راز: شته پاک بس در مقام
 نیاز: که ای برتر از معنی برتری: که داند ترا جز تو مدحت کری: همیشه رضای
 تو خوبتر بجان: برای تنای تو کویر بجان: ندارم غموری بکنج و سپاه: ترا در همه
 کار آرم پناه: که جز تو ندارم امید ز کس: کسی بیکسافر بیفاید رس: ^{سر پادشاه} آن
 متوکل بتاویذات سبحانی از عالم غیب نوید اجابت و شترده استجابت شنیده
 محمد سعید خواجه نقیب و عادل انالق و خوشحال و دیوان یکی سینکرا
 با جمع سپاه بلخ بدروازه آب نعیمی نمود و فرهادی و اوتارجی و رحمانقلی
 بی دورمان را با جمعی از جوانان عملدار بهادران بخار که نام بردن هر کدام موجب
 تطویل است بدروازه چیقان امر فرمود و برخی که در طرد رایت فتح آیت
 مجتمع بودند محمد رحیم بی انالق یوز و معصوم بی انالق سردای را در
 زیر توف بزرگ بساو و نعیمی ساخت و اوز بجمهور دیوان یکی قطقان
 با جمع از دلوران به سپاه ایراول باشی سول مقرر نموده خداپار و پروانچی
 صنعت را با فرقه از گردان صفدر ایراول باشی اونک کرانید ۲۷۷۲ و
 مبارزان و دلوران که درین مدت لاف جانبازی میزدند زره توکل پوشیده
 تیغ جلادت از بنام کشیده در مقام انبیا بودند چون محیط دایره آن قلعه
 نقطه مرکز ساختند زمانیکه شمسوار خنجر گذار مهر برشته روزگار شب استیلا یافت
 وزهاب نباشیر صبح از چشمه خورشید اثار الفجار روی نموده عارض صبح



صادق از شکن زلف شب در حشیدن گرفت و روی کینی مانند آیند چینی بمصله
لمعان بزود بیت صبح که خورشید علم بر کشید: تیغ زر اندود سر شب برید: نور ظفر
کرد زهر سو و جموم: کشت کویزان ز فروغش نجوم: کمر آلی از عرصه و لرزل
جنوداً لمر بردها رسیدم بیکباره کی از هر طرف و جوانب تکبیر کویان با ستم ظاهر کریمه
نصر من الله و فتح قریب بدو بارها و دروازه های قلعه روانیدند و بیک صدمه که
چون صبا که شنکاف در سور کل سوری افکند چند موضع رخنه در بار کردند
و بیک حمله چون شمال که بمنافذ حصار لعب حصاری نغمه فرود چند جانقب در
سور انداختند دلیران لشکر بعضی براه نقب و پاره نردبانها گذاشتند قلعه که
با فلک همراز و با ملک هم آواز بود بیت قلعه همچو قلعه الوند: کنکرش
ایمن از کند گزند: ساحت او سپهر مینافام: کل خندان گلشنش بهرام:
هنر بران لشکر چون لاجپن نیز پر خود را بدرون حصار انداختند دست بقند
دشمنان دراز کردند هر جای یافتند تیغ نیز لزم مرغ روح دشمن
دریغ نمیداشتند بیت صبح ظفر از مشرق امید بر آمد: اصحاب غمرا
شب سودا (۲۲۷) بسر آمد: صورت فتح ظفر معتکف حضرت نست:
و غلط رفت تو خود صورت فتح ظفری: محمود مردود که همیشه دم از انا
و لا غیر میزد چون نام خود بمفر دولت عثمان بافت روزگار رکاب دار
پای مردی نکرد و نصات عثمان صفت دستگیری نکرد نمود این بیت
حسب حال خود صیگفت بیت برداشتم دراز امید که داشتم: بربر
نداشت نهم امید که داشتم: آن مردود کمان می برد که نوسن فلک بدرام

الی یوم انتقام عنان کام و مرام در قبضه اقتدار و اختیار او خواهد ماند ندانست
 که ^{فلک} پند را شیوه‌هاست که باندک زمان سنک تفرقه در شیشه خانه جمعیت اومی
 اندازد آری هر قاعده ابر خلاق اصل باشد دیر نماند و هر بنیادیکه از باد هوس
 نهاده باشد زود از پای در آید بیت سمر فرعون به نیزنگ خیال چه کند: چون
 کلمه از پر ابجاز عصاره بر گیرد: ^{خهلل} کلام محمود خانه خواب سر بجمغز از
 شراب غور تهی گردانیده چون سگ چهار چشم سراسیمه و حیران و دیوانه
 و سرگردان سر پا برهنه در لباس کهنه پیاده و سواره‌ها شتر ذمه تولید آن
 نادان دلیل از دروازه خیابان راه بیابان پیش گرفت بیت پیاده شود
 دشمن از آب دولت: چون کروی بر آب سعادت سواری: مضمون
 جاء الحق و زهق الباطل محقق شد بیت یو صبح خنجر خورشید
 بر کشد ز قراب: نجوم را نبود بیشتر از کویز کویز: در آن زمان فطرات
 سحاب را چه محل: چون بحر موج بر اندازد از تری تاثیر: چون منتقم حقیقی
 سراج پاداش ^{شتر} عمل هر مدبر کافر نعمت را در کنار او نهد مصباح دولت
 ناپایدارش که چون شعله خمس پذیرای فروغ گشته بدی منافی گردد
 چون آن مردود در نظر بنده کان سهل میخورد از بی او کس نرفت
 بیت ز شمر سیاه شد دین پناه: شد آواره از بلخ آن دو سیاه:
 کراه شیر علی و سلطان قورچی باشی و یادگار فنغرات از عقب او بدر
 رفتند بیت هر چند بود کوزن پر زور و دلیر: هرگز نشود مقیم

در پیشته شیر: کجشک کند وطن بهر جای و لیک: در مسکن شاهباز کی ماند دیر:
و قوم اونک سول لبها کبود و روپها زرد حال تباہ روز سیاه چون سکان کمره در
ماه صفر به سوی سحر و بازار میدویدند و راه خلاص و نجات جست بهر جا میرسیدند
دیوار اجل مانع میشد روی بختشان تیره و چشم امیدشان خیره گشته روز آفتابشان
بشام زوال رسید مؤلفه دشمن آتش پرست بادیمارا بگو: خاک بر سر کن که آب
رفته باز آمد بگو: هر که را از بخت و اثر وی دولت شد سیاه: طلح شوریده
نگذارد که آرد رو براه: و سمران آن قوم طغی و عبد الصمد و خواجمر
پوردی و محمد قلی منغیت و غیر ذلک اسیر و دستگیر شدند و المانان مانند
شاهی کرسند که منوچه کبوترخانه کرد و بشهر در آمده دست بغارت و تاراج
بر آوردند هر چه یافتند برداشتند بیت کشادند لشکر به بیدار دست: در یاد ۱۷۹۲
کردون کردان بوست: ب مردم بلخ آنروز جمعه قیامت و شورش محشر شده هول روز
رسنخیز رسنخیز همدین عالم مشاهده کردید بیت زسیل بلا شد عیان دست خیز:
نه روی اقامت نه راه گریز: نه در خانه بودی کسی را فرار: نعره مردان و نفیر زنان و
فریاد کودکان از صغیر و کبیر بگردون گردان رسیده آه از نهاد ملائکه هفت آسمان
بر آمده جگر فلک پیر هم سوخت بیت فغان از عالم بالا بر آمد: خروش از شهر و
از صحرا بر آمد: بیت نو کفتی که شورش قیامت دمید: زمین پاره شد آسمان پاره
درید: بلرزید کوه و جنبید دشت: غریب از نهم آسمان در گذشت: آتش هر
صاعقه آثار چنان بر فروخت که اکثر مملکت و اسوات سوخت چندان مال
و اسباب از سراپها و خانهای معمولان و هندوان بر آوردند که زمین
صورت و اجرت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها گرفت بعضی از امهات و

شهرستان

پیر چشم



بنات مسلمانان را با سپری گرفتند این امر ناصواب و حرکت زشت بود بخاری نامبارک
آمده بعزت طاعون سوچار شدند عاقبت اکثر آنها اسیر سوار اجل و اولجه مهتر غزایند
گردیدند *

ذکر جلوس مینخت مانوس صاحبقران کتبی سنان بخت گردون توان بقده الاسلام
بلخ حفظ الله عن الافات والسع و السنخ لله الحمد بنامید حضرت قادر مختار و برهنوز ندبیر
صواب نیکو سراجم بر تو نیغش چون نیغ بر تو جهان کشای و آفتاب رایش / ۱۷۹۰ ۱۷۹۰
چون رای آفتاب عالم آرای لاجرم بمعاضدت بازوی کاملر و مساعدت بخت پیدار بر طرفه که
روی رایت ظفر پیکرش بدان روی آورد فتح و نصرت و وابسته استقبال موکب ط میمون
میکنند به جانب که مقصد همت بلند خیالش میکرد و اقبال و سعادت بر طریق استحصال
تلقی مینماید الغرض چون فغان بیچاره ساکنان از آتش تاراج و باد یغما بمسامع
علیه رسید آن پادشاه متوکل رحمدل زیاده زیاده شمد نفرمود و بر خشن فلک سرعت
سواری نموده سیلابه بر دست چون شیر مست بدروازه چرخ ^{سعادت} ایمن
رسید و یکی از قوم او نیک سوار که در نظر صاحبقران در آمد سیلابه در کم آن
ظالم زده دوپاره کرده داخل دروازه شد شریار قلعه کبر دشته کبابیکرا لباس ملکون
پوشانید و نیغ سمرقند را رای از غوانو بخشید بیت اسب دولت زیران خیر و نظر بالای
سرفتح و نصرت پیش و پس عون الی راهبر خاقان منصور ابواب لطف
و احسان بر روی روزگار بلخیمان کشاده چارچی را امر فرمود که چار رسانیده
و المانرا ازین حرکت ناملا به باز دارد و بچرد رسیدن چار المان ناچار دست ^{درستان}
تقدی و تاراج کوناه کرد حکم جهان مطاع عالم مطیع را اصفا نمودند بیت ^{درستان} غم زبر
خجور زهار: بنرس از زبردستی روزگار زموری پسندیش کان صفدر بست زخاری
به پر طیز کان خجربست مرغان هم پشته قره که از هر دلی سوی حضرت در لیت

۱۱۰۲/۱۱۰۲ حضرت بهرام صولت خورشید منزلت نازان و خرامان در پیکاه جمعه مبارک
بخت فیروز بخت که موروثی پادشاهان بود تکیه زد بیت آنومده که تقدیر همی دار و فاشند
وان کار که ایام همی خواست بر آمد از انوار جبین مبینش دیده دولت مردم بلخ روشن
شد کبیر و صغیر دست بدعا برداشته می گفتند بیت همه مرده بودیم بر کشته روزی کنون
زنده گشتیم کیتی فرور اکابر و اشراف بلخ سایر سریر خلافت مصیر حاضر شده بنعمت
حیات دولت حضرت و ثمر عدلی امادی و انبیت سلطنت شریاری زبان کشادند
ع چون در آمد آفتاب از برج ثور النخ

fol. 193^v Schreiben Buri Bili.

همان روز دولتخانه را بمقام تنگ حرم بر پا کردند و در آن منزل از حضور بوری و کس
آمده عریضه داشت آورد که بوری در انتقام خون پدر انتظار فرصت میبکشد و
میگوید که مرا از طریق حقیقت و غیرت طلب خون پدر که آن ظالم ماقبعت نامحمود بود موجب
قطع صلح رجم ساخته بر زمین ریخته است فرض است که اگر صاحب موروثی نوسن
یکرانرا جنبانیده قلعه کلینف را لشکرگاه سازند من بنده فرمان بردار شده فرزندان
برادران خود را با جمع از جوانان اتقوی بهادر به بنده کی عالی فرستاده بنفس خودم
چون کرمی درنده ایل و الوس قطفانیه کولاب را گرفته بجانب قلعه قندز عزیمت
نموده آتش نهب و تاراج در اندبار انداخته تیاری را نگذاشته تا نه قلعه بلخ
خواهر راند *

fol. 107v — 109r Ermordung Magîm Châu's.

مآل این مقدمه آنکه چون مقیم محمد سلطان ابن اسکندر سلطان ابن سبحانقلی خان
 که بابالت و حکومت بلخ منصوب بود در اطاعت کینگی ستان از روی کوتاه اندیشی سر
 خلافی جنبانید و محمود مردود که قبح صورت و در آت هیئاتش نسخه شمایل سیرت
 او بود از سر حیانت نفس خواست که ناریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مؤید و تملد
 ماند از یوم القیمه هدف سهام طعن و لعن کافه انام کردد افعال ناشایست سلطانرا
 که بر لذت شهوت موله بود بفرجای رب شهوت ساعه یورت خونا طویلا فارغ کنته
 دست تفرغ به بنی و بنات ترک و تاجیک دور و نزدیک دراز کرده اساس ناحق
 آنگار (fol. 107v) نهاده و از خزینه و ملک و سپاه بالکل اعراض نموده بود بیت جو دال نون
 همه خمر شده قد الف قدان: تزییسکه کرد الف در شکاف کاف همه پنهانی الطوار ناباست
 سلطان را دست آویز بفرس ساخته بیانه آنکه رنگ کدورتی بر ضمیر ضیر سلطان
 از جانب من نشسته است بصیقل عهد و پیمان زدرده خواهد شد نیت ای عهد تو
 عهد دوستان سر پر از مهر نوکین زاید و از عز تو ذل: بر مشعله میان تھی پیچو
 دهل ای بگشده همچو شمع بکروزه چو کلر بنابر این تدویر نراب و پیر کور نمک را بحضور
 سلطان فرستاد و آن شیطان صفت بوسواس شیطانی سلطان ناصر را براه انداخته
 روان و طاق مدرسه فردوس آشیانی که موعود گاه او بود رسانید بیت هر کار زانج
 رهنا باشد: منزلش و ادنی بد باشد: بمضمون اذا کان الغراب سهدیم
 طریق لمانکنا بوضوح پیوست مادر سلطان که از جام جهالت انجام هنر ناقصات
 العقل مست بنمود بود و نموت سلطنت و کامکاری نفس پیشه خود را
 نماند گردانیده منع نفوسد حالا آنکه آن تحرب دینه همسبت نشت خود
 ماده فساد بود مضمون حدیث شاور هنر و خالفن ناقصات العقل و
 الدین و طاعنه النساء ندانم شامل او آمد چون پیمان حیات سلطان

پرسیده پیشتر زندوکان او با خر کشید و موسم (۱۰۱۷ هـ. ق) و داع جوانی او
رسیده بود امرای بلخ چند از دست بیماری سلطان بالا نکرده نماند و وزیدند
و حالا آنکه آن قوم بر حمت و گروه بجموله قوت آنم نداشتند سلطان حسب
حال خود این ایبات ادا نمود بیت شدم چند روزی بدینا مقیم ما بود بس تاج و
تخت و ندیم چون بختم نگون گشت آشت کار بدین روز بگذشتم از روزگار
فلک را خود این رسم آیین بود که در هر روز بدینش کین بود که این گنده سق
مقرنس نهاد ازین گونه بسیار دارد یاد چو شاگرد صنعت کمر حقه باز بخشید
چیزیکه که نکرفت باز بگفت این سخن شاه صافی روان طماند بر راه علم شد
روان محمود در شرم و آرزو دشته ناپاک بخون پاک سلطان شهید آوده کرده
به تیغ در ریغ شته چاش رشته حیاتش را منقطع گردانیده جسد مبارکش را
در خاک خون غلطبیده در روح روان دواع نبخش بسوی فرورس خواصید
بیت که دید دست خاری منازع کل که دیده گاه کلی گشته آقا انداز
نتیجه حال روزگار غدار و بازیچه فلک دوار جز این نیست که شفق شامش از خون
بیکناهان طرب مرکب است و فلک صبحش از نفس را خواهان تربت بیت
این بود انضای لیل نهار که رسد آفت خزان بهار روزگار بر مقیمان خطه بلخ
چنان بلخ شد که ساکنان عالم بالا دل بران سوخت پیر و جوان بادلهای برهان
و دیده های کربان از تنوره سینه شعله آتش بفلک اثر رسانیدند بعد از ظهور
این حادثه غریبه و واقعه هائله خبر و حشت اثر بسامع علیه حضرت داد بخش
کبتی سنان رسید عرو اوت و پیوند ذاتی در جنبش آمده و طاقت و آرام
گشته شعله تهر فهمان در التهاب آمد و قواره غضبش جوشیدن گرفت
و ایبات هر زمانه زده با حضار آما و ایمان مملکت فرمان داد

fol. ۲۰۲ Abfertigung der Ladgar Churagah

پادگار خواجه سید ابابکر نقابت بارگاه نعلق باو داشت از کم تجربگی و عدم نعلق تعامل
 آن خواجه قلیل الخرد در میان امرای عالی جنبش و حرکت مبنمود درین وقت پادشاه
 بجانب او نظر انداخته از غایت خشم و نعیظ دست بقبضه خنجر برده تهدیدها داده گفت
 ای گدای بچه نوبره بر دوش امرا و سپاه که برین حرکات جرئت و جسارت نموده اند
 بواسطه جانسپاری و دولتخواهی ها که از ان بنده کان و آبا و اجداد آنها بارها بعرضه ظهور
 آمده است درین وقت بلزی پیشش گرفته بواسطه و عقد نعمت الله برین امر اقدام
 نمودند نو خواجه بر خرد را که بجز دعا پیشته نمیشناسد چه برین آورد که از همه پیشتر
 پیشتر سبکی پیشش گرفته جانورک آنچه فویرو در جمنده کی در آمده باین شبوه
 مستنکر جرئت و جسارت نمودی چونست که فرمایم ما نمرا از و اثره خواجه کی محو
 سازند همانا که افعال و اعمال زشت تو را در بر بطلان نسب نیست پادشاه چون
 ازین تمید کلمات و حشمت انگیز در ^{مجلس} (۲۰۲) بطور آورد امرا و جمهور
 بنده کان درگاه بکارهای خود شده چون محاب در اضطراب آمدند مانند بید در کوزه
 افتادند سلطان خواجه بار دیگر بر پای خواسته زبان بدعا و ثناء پادشاه تاج بخش کشور
 نشان کتاه گفت سلطان خواجه باین مدح پذیر آتش خشم صاحبزانی را
 فرو نشانید پادشاه گرم بخش آتش عنف را بآب لطف آمیزش داد و زهر انتقام را بتریاق
 غفو در پهلوی نهاد *

ایفعل ۴

fol. ۲۰۳۲ - ۲۰۳۲ Plünderung des Harem's.

آن بهایر سیرنان بسر آهو جثمان (۲۰۳۲) و خورشان مقصورات فی الحجام در ریختند حلد
 و ملابس از ایشان خلع نمودند و تمامت فرش و بساط زر و سیم و ثیاب اقمشه که در او بود
 حور یافتند بر بوزند پیرایه از گوش و موزه از پای والد حضرت بود پادشاه حور محترم در بیکر ۶۶های
 خاصه شتر بفر بیرون کردند ^{inter uteri}

Zu vergl. mit Wassaf et Hammer II ۲۷۷ Z. 5-8

آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمیر بود از بی باکی در باره آنها ظاهر کردند *













B 703



ش



Cod. pers. bibl. Univ. Petrop. 849.

از مجموعه میر محمد امینی بخاری

Vom Autor.

مسود اوراق کوید که همان روز در ارک علی
معصوم پروا پنی مرا دیده اشارت بنوشتن این
قریب هفتاد خط در ساعت نجومی در سلاک تحریر

Erhebung auf den weissen Firn.

بتاریخی یوم الاربعاً خمس و عشرین شهر مذکور بدستور
و قاعده و یوسون اونوز خان چهار امیر از چهار اورده
بر آتی کیکیز بر داشته بخت فیروز بخت که صورتی آن

۱۷۷۲ - ز که فرستادن پادشاه جهان افروز حیت بی دادخواه

قیماقورا بخت محمود عالم سوز بولایت نرمد و کشته شدن آن امیر منهور بر کشته روز
و انزام امرای بد آموز چون منصوبه ولایت نرمد اکثر خاطر امبارک پادشاه را ملال افرا

